

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصِيرَةٍ

مجلس بیست و نهم

سید محمد حسن حسینی طہرانے

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين

امام صادق علیه السلام می فرمایند: فَإِنْ أَرَدْتَ الْعِلْمَ فَاطْلُبْ أَوَّلًا فِي نَفْسِكَ حَقِيقَةَ الْعُبُودِيَّةِ «اگر به دنبال علم می خواهی بروی در وهله اول و ابتداءً بدنبال عبودیت برو.» قبل از علم و قبل از یادگیری و رسیدن به معلومات، در نفس خودت بدنبال عبودیت و بندگی، بندگی پروردگار، بدنبال آن برو. چرا؟ و چه ارتباطی بین عبودیت و بین علم وجود دارد؟ مگر فراگیری بدون عبودیت اشکالی دارد؟ انسان مسائل ریاضی یاد بگیرد، حالا مسلمان هم نبود، نبود، چه اشکالی دارد؟ مگر این علومی که الآن در بین مردم متداول است، این علوم، بسیاری از آنها، مگر از ناحیه کفار نیست؟ این پیشرفتی که الآن ما مشاهده می کنیم در بیشتر از علوم ظاهری، این غیر از این است که از ناحیه بلاد کفر، این رشد و این نمو و ارتقاء را پیدا کرده، در حالی که آنها نه ایمان دارند، تا چه رسد به اینکه در مقام عبودیت باشند، در مقام بندگی باشند.

در بسیاری از روایات و احادیث، ما به این مطلب برخورد می کنیم که بیش از جنبه علم، به جنبه تزکیه اهمیت داده شده است. بیش از جنبه فراگیری، به جنبه تهذیب نفس اهمیت داده شده است. من باب مثال عرض می کنم، می گویند: اگر یک شخصی، یک مریضی، این بخواهد مراجعه بکند به یک پزشک برای اینکه یک عملی روی او انجام بگیرد، این طور که مطرح می کنند، می گویند: خدمات و آن حفظ و حراست بعد از عمل برای مریض از خود عمل مهم تر است. یعنی مسأله پرستاری بعد از عمل برای مریض، مهم تر است از آن عملی که خود آن جراح انجام می دهد. چون اگر قضیه، قضیه نرسینگ نباشد، فوراً جای عمل عفونت را پیدا می کند و از بین می رود؛ مریض می میرد. عمل انجام شده ولی آن سرویس دهی به مریض و پرداختن به داروهای بعد از عمل و پانسمان کردن و ضد عفونی کردن، اینها یک مسائلی است که اگر آنها انجام نشود، آن عمل بدون نتیجه خواهد ماند و فایده ای بر آن مترتب نمی شود.

مرحوم آقا نقل می کردند - رضوان الله علیه - یک طبیبی بود که این طبیب بلژیکی بود و این در خیلی مدت قبل ایران آمد و در همین جا - مسیحی بود - و مسلمان شد. خودش از معجزات امام رضا علیه السلام با چشمش دید و مسلمان شد و شیعه شد و قبرش هم در خواجه ربیع است، خود من هم قبر ایشان را زیارت کردم، فاتحه خواندم. یک وقت به اتفاق یکی از رفقا... خیال می کنم مرحوم آقا هم در یکی از کتابهایشان اسمشان را آورده باشند، الان در نظرم نیست؛ به نظرم آوردند چون - ظاهراً - از من خواسته بودند که قبرش را پیدا کنیم و آن نوشته روی قبرش را هم برای ایشان بیاوریم که ما رفتیم در همان خواجه ربیع، ایشان الان در آنجا هست. این در زمان رضا شاه آمده بود در ایران و بسیار خدماتی انجام می داد و در جراحی، در همین بیمارستان امام رضای فعلی مشهد، در اینجا عمل می کرد و عملهای بسیار خوبی هم می کرد. و جالب اینجاست که بسیاری از اطباء در آن بیمارستان برای اینکه کار او را خراب کنند، می رفتند و بعد از عمل این، محل را

عفونی می کردند و مریض می مرد. لابد رفقا متوجه شدند برای چه مسأله تهذیب باید قبل از علم مطرح باشد. این نحوه بود دیگر. یک مرد مسیحی می آید و با دیدن معجزات امام رضا علیه السلام مسلمان و شیعه می شود اما مسلمان و شیعه امام رضا می آید این کار را انجام می دهد. ظاهراً اسمش «بُشْ وَلُگَرْن»، «بُشْ» داشت در اسمش. قطعاً ایشان باید آورده باشند، چون یادم است از من، آن نوشته روی سنگش را خواسته بودند که ما آن روز رفتیم. این چه سری هست که ما در همه احادیث به این مسأله برخورد می کنیم که قبل از فراگیری علم، بدنال تهذیب باید باشید؟ این چرا باید اینطور باشد؟ امام صادق علیه السلام هم به عنوان بصری قبل از علم، دستور تهذیب می دهند، قبل از اینکه بدنال علم بروی اوّل به دنبال تهذیب نفس برو. امام صادق علیه السلام که شوخی نمی کند و بُخل که نمی کند و به عبارتی دیگر افراد را به دنبال نخود سیاه که نمی فرستد. این چه منظوری دارد امام علیه السلام که به مسأله تهذیب بیش از جنبه علم اهمیت می دهد؟ شکی نیست در اینکه جمیع آنچه که برای انسان منکشف می شود، طبق قاعده نزول مراتب اسماء و صفات کلیه الهیه، از عالم بالا و از ملاً اعلی سرچشمه می گیرد و نشأت پیدا می کند و به نظر می رسد که راجع به این قضیه یک قدری قبلاً صحبت شد. جمیع علمی که برای بشر حاصل می شود، این علوم از ملاً اعلی پیدا می شود. از آن عالم می آید و در ظروف مختلفه، به این صورت جلوه پیدا می کند. آن علمی که مربوط به علوم طبیعی است، آن علمی که مربوط به ریاضی است، آن علمی که مربوط به هندسه است، آن علمی که مربوط به طب است، آن علمی که مربوط به معماری است، آن علمی که مربوط به کشاورزی است، آن علمی که مربوط به طبقات الارض، آن علمی که مربوط به مسائل سماوی است. تمام اینها علومند و در این شکی نیست و کاربردش را و راهبردش را ما خودمان مشاهده می کنیم. یک هواپیمایی که از یک جا برمی خیزد، این با قوانین طبیعی، این عمل را انجام می دهد، با قانون جاذبه این عمل را انجام می دهد، با قوانین ثقل و قوانین دافعه ثقل و قوانینی که خود پروردگار آورده، در خود ماده این قانون را ایجاد کرده، با این قوانین بلند می شود و در تحت یک ضوابطی اوج می گیرد و در تحت یک ضوابط و قوانینی ساکت و راکد می ماند و بعد با قوانین خاصی این به زمین می نشیند. بال او باید با حجم و وزن او تطبیق کند. موتورها و نیروی رانشی که برای این هواپیماست باید با وزن او و با مسائلی که ممکن است اتفاق بیفتد، جریانات و حوادثی که اتفاق بیفتد، تطبیق کند؛ تمام اینها. اینها را بشر از کجا یاد گرفت؟ از پرندگان یاد گرفت؛ دید این پرنده ها حرکت می کنند، موقعی که می خواهند بال بزنند، یک جور است. موقعی که صاف راه می رود، بالشان را به یک قسم در می آورند. مسائل طبیعی و قوانین طبیعی را به نحو احسن خداوند در وجود پرندگان به ودیعه قرار داده. انسان نگاه کرد به اینها کم کم چی شد؟ در او فکر ساختن وسیله ای افتاد که بتواند همانند آنها حرکت کند و هر روز به یک پیشرفت و تکنولوژی برتری دست یافت و به این وسیله توانست خود را از پرندگان هم جلوتر ببرد. در هر قضیه ای همینطور است.

اینها از کجا آمده؟ این علمی که برای بشر پیدا می شود، این علوم مظاهر اسماء کلیه الهیه است که این مظاهر اسماء کلیه به این شکل در نفس بشر جا باز می کند. خود اصل این علم امری است مفید برای ترقی بشر و برای رسیدن به نتیجه بهتر. یک وقت مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - در مجلسشان نشستند بودند، یکی از

شاگردانشان آمد و گفت که: آقا! اخیراً یک ماده‌ای آوردند - آن موقع قیر و نفت و اینها نبود - یک ماده‌ای آوردند و با اینها خیابان را یکجوری، یک کاری می‌کنند که وقتی آب بریزیم، توی زمین فرو نمی‌رود. همین آسفالت. خاک بود دیگر، خاک بود و یک وسائلی هست که می‌آید روی اینها حرکت می‌کند، راه می‌رود، با غیر از چهارپا و اینها، آن موقع تازه رفته بود، وسایل و ماشین و اینها در آنجا. ایشان فرموده بودند: اینها برای سالک خوب است. یعنی چه؟ یعنی سالک برای رسیدن به کارش وقت کم دارد، فرصت کم دارد، اینها موجب می‌شود، این وسایل، که سالک بتواند بهتر از وقتش استفاده کند و بیشتر به مطالب مهم‌تر بپردازد. به قول مرحوم آقا، می‌فرمودند که: کسی که می‌خواهد زیارت امام رضا برود، سابقه‌ها با شتر و الاغ و اسب و کجاوه و اینها می‌رفتند، سه ماه هم در راه بودند، یک ماه در راه بودند، از تهران تا مشهد یک ماه در راه بودند، بیست روز در راه بودند و با خطراتی، چیزی، مواجه بودند. انسان این راه را، مسیر را در بین راه طی کند، این فاصله را در بین راه طی کند یا این فاصله را در مشهد در کنار امام رضا طی کند؟ کدام بهتر است؟ پس این برای سالک مفید است.

خود این علوم فی حد نفسه که اینها ضرری ندارد. اینها عبارت است از آن حقایقی که از اسم علیم، آن حقایق نشأت می‌گیرد و بر نفوس، نفوس افراد، این حقایق نازل می‌شود و افراد این حقایق را می‌گیرند و به کار می‌بندند. نفس این مسأله اشکالی ندارد. چرا؟ این قضیه باید با تهذیب نفس، باید توأم باشد؟ حالا ما در بحث معارف الهی صحبت می‌کنیم که معارف الهی، معارفی که مربوط به مبدأ و معاد و ارتقاء انسان به سوی کمال است، اینها باید با تهذیب نفس توأم باشد. اما بحث را گسترش می‌دهیم، حتی به سایر این معلومات، از علوم ظاهری هم مطلب را گسترش می‌دهیم.

همانطوری که عرض شد، نفس این علم و نفس این حقایق، اینها حقایقی است که از آن بالا می‌آید پایین و بعد از عبور از مراتب، از مراتب کلی به مراتب جزئی تا اینکه می‌رسد به نفس انسان در عالم نفس و در عالم ملکوت سُفلی، این مسأله در نفس انسان قرار می‌گیرد. در آنوقتی که می‌خواهد وارد نفس بشود، هر چه اتفاق می‌افتد، در این مقطع اتفاق می‌افتد. همین که می‌خواهد وارد این نفس بشود، آن نحوه‌ای که این نفس با این مطلب برخورد می‌کند، ما باید ببینیم آنجا چه قضیه‌ای اتفاق می‌افتد. این نفس می‌خواهد با این مسأله برخورد کند، یک جرعه‌ای به ذهنش می‌زند، این کار را اگر انجام بدهم به این نتیجه مطلوب می‌رسم. این عمل، این اختراع، این اکتشاف، الآن، یک اکتشاف یک امر واقعی است، یک پدیده خارجی است، ولی صحبت در این است: این که الآن این جرعه به ذهنش خورد و این فکر در نفس او قرار گرفت که این عمل را من انجام بدهم به این نکته مثبت می‌رسم، اینجاست که نفس می‌آید، اگر نفس، نفس صالحی باشد، می‌آید این علم را بر اساس اصول منطقی و اصل عبودیت و بندگی، در جای خودش و در رتبه خودش قرار می‌دهد، به نحوی که موجب نفع برای خود و ارتقاء برای خود و ارتقاء برای هم‌نوع خود، دوستان خود، افرادی که در دور و برش هستند، جامعه خود و به طور کلی اجتماع واقع می‌شود. اما اگر نه، نفس، نفس آلوده است، نفسی است که دارای غرض و مرض است، نفس، نفسی است که در مرتبه بندگی نیست، همین که این جرعه به نظرش

خورد، می گوید: من این اکتشاف را می کنم تا اینکه به یک نفعی برسم، تا اینکه به واسطه این، یک منافعی را برای خودم جلب کنم. یعنی وقتی که این علم می آید پایین و تنازل می کند، آنجایی که این نفس می خواهد این علم را بگیرد، مسأله به دو شقّ تقسیم می شود. کدامیک از این دو شقّ منطبق با عبودیت است و کدامیک از این دو شقّ منطبق با عبودیت نیست؟

شما در منزلتان نشستید، در می زنند، یک شخصی می آید در منزل و می گوید: آقا! - من باب مثال - آقا! فرض کنید یک همچنین مالی هست، ما می خواهیم این مال را بدهیم به شما تا اینکه شما این مال را در امور خیر و هر چه که به نظرتان صلاح می رسد، صرف کنید، مصرف کنید. الآن تقدیر و مشیت الهی بر این تعلق گرفته که این رزق نزول پیدا کند، از اسم رزاق و بیاید پایین و به وسائلی قرعه به نام شما بیفتد. شخص بیاید این مبلغ را در اختیار شما قرار می دهد و می گوید: آقا! این را بروید تقسیم کنید. حالا که شما مطلع شدید، علم پیدا کردید بر اینکه یک همچنین مسأله ای در خارج، ممکن است و در اختیار شما قرار می گیرد، این نفس دو حال ممکن است پیدا کند؛ در یک حال وقتی که این پیشنهاد را به شما می کنند، فوراً نفس شما می آید این را قبول می کند و از خودش بیرون می کند و به آن افرادی که مورد نظر هستند، همان اول تقسیم کرده؛ یعنی یک ثانیه هم طول نکشید. پیشنهاد از طرف دیگری بود، شما هم در اینجا واسطه. می گویند: آقا! فرض کنید این یک میلیون در اختیار شما، شما این را بین چند نفر تقسیم کنید، در راه خدا، این را چکار بکنید؟ در امر خیر، حالا نمی گویند که این را مثلاً به فقیر بده، می گویند: در امر خیر این را صرف کنید. یک نفس داریم مثل نفس پیغمبر، وقتی که این پیشنهاد به او می شود، اصلاً توی نفسش یک ثانیه هم نمی ماند؛ همان نیامده، راه خروجیش هم این پیدا کرده و رفته، فقط این یک وسیله ای بود، یک مجرای بود که این مجرا آمد و رد شد؛ نماند، جا باز نکرد، استقرار پیدا نکرد. حالا، بله، ممکن است فکر بکند که به کی بدهم بهتر است؟ آن اولویت دارد، آن فرض کنید که مضطرّ است، آن دارای این خصوصیات است؛ اینها را ممکن است، ولی خود مال تو نفس نماند، این است صحبت ما. این مال در اینجا نایستاد، تأمل نکرد. این نفس، نفس کیست؟ نفس پیغمبر است، نفس امام علیه السلام است، نفس ولیّی است که نفس ندارد. چون نفس باید این را قبول کند دیگر، وقتی آن کسی که نفس ندارد، این کجا می خواهد بایستد؟ بالاخره این پول کجا می خواهد بایستد؟ این مال کجا می خواهد بایستد؟ حالا از این مرتبه بگذریم، می آییم پایین تر؛ یکی هست بالاخره خودش هم گرفتار است، مثل بقیّه. بقیّه گرفتارند، خودش هم گرفتار است. وقتی می آیند پیشنهاد می کنند، یک فکری می کند: بالاخره هستند، یک عده ما دوستانی داریم، توی این محله مستضعفینی هستند، نیازمندانی هستند، محتاج هستند، اینها هستند و بهتر است به همین محله بدهم تا این محله پایین تر، این محله از محله پایین تر بهتر است. قوم و خویش ما اینها هم یک افرادی هم هستند، بهتر است، بالاخره اینها هم محتاجند. می آید مانور می دهد، روی این قضیه بالا و پایین می برد. بالاخره برای خودش چیزی بر نمی دارد ولی به قوم و خویش می دهد، به همسایه ها می دهد، به این چیزهایی که نزدیکند، افرادی که هر روز آنها را می بیند، سلام، علیک می کند. این یک قسم. یک خورده از این می آییم پایین تر. می آید نگاه می کند، می گوید که: بالاخره ما هم که نداریم، ما هم

یکی از اینها. می‌گویند: یک شخصی هر چه پول گیر می‌آورد و اینها، برمی‌داشت اتفاق می‌کرد، دیگر برای خودش هیچ چیز نمی‌ماند. یک روز زنش گفت: بابا! ما هم یکی از اینهاییم، آخر تو هم، هر چی هست که می‌روی این و آن می‌دهی، ما را هم یکی از این فقرا حساب کن. این می‌آید چکار می‌کند؟ وقتی مطلع شد، این علم، وقتی که بر این علم اطلاع پیدا کرد، این اطلاع می‌آید برای او جا باز می‌کند؛ نصفیش را برای خودمان برمی‌داریم، نصفیش هم می‌رویم فرض کنید برای همین قوم و خویشها می‌دهیم دیگر. اینجا دیدید چی شد قضیه؟ هی داریم از آن عبودیت رسول خدا داریم هی فاصله می‌گیریم، هی می‌آییم پایین‌تر. خلاصه به جایی می‌رسیم که هر چه آوردند برایمان، می‌ریزیم توی جیب خودمان. این دیگر نهایت کار. شما نشستید، یک نفر می‌آید به شما می‌گوید: آقا! فلان دختر هست در اینجا، این می‌خواهد ازدواج کند؛ دارای این خصوصیات است، کسی را ندارد، موقع، موقع ازدواجش است یا علی‌ای حال کسی را هم دارد اما بدنبال شوهر مناسب، متدین، ملتزم، غیور، بافهم، عاقل، دنبال این دارد می‌گردد. شما از او سؤال می‌کنید که: بسیار خوب، بیایید ببینیم خصوصیاتش را اول برایمان بگو! بالاخره این متاع، ببینیم بالاخره در چه زمینه‌ای

- بله، سنش آنقدر است، خصوصیات ظاهریشان اینطوری هست و باطنی هم اینطوری هست و کمالات اینطوری هست و

می‌گویید: عجب! این، ای دل غافل! یک همچنین موردی ...، بله یک همچنین موردی است و فلان و از این حرفها و ...

یک وقتی پیغمبر نشسته، شما می‌روید به پیغمبر این مطلب را عرضه می‌دارید؛ می‌گویید: یا رسول الله! یک همچنین قضیه‌ای هست. از شما سؤال می‌کنم: اولین خطوری که به خاطر مبارک پیغمبر می‌رسد چیست؟ دختر را برای خودمان برداریم؟ این است؟ پیغمبر چی فکر می‌کند؟ به محض اینکه می‌آید، احساس می‌کند یک وسیله است، یک آلتی است، یک وسیله‌ای است، می‌گردد توی ذهن خودش از میان افراد و جوانان مدینه و آن کسانی که عیال ندارند و آن کسانی ...، می‌بینند بهترین موردی که بتواند با این مورد تطبیق کند کدام است، می‌گوید: پیدا کردم، صدا کنید فلانی بیاید. می‌آید. می‌گوید: شما عیال نگرفتی تا حالا؟ می‌گوید: نه، یا رسول الله! ما عیال نگرفتیم. می‌گوید: بسیار خوب، یک همچنین موردی هست، شما راضی هستید؟ می‌گوید: چرا راضی نباشیم؟ کور از خدا چه می‌خواهد؟ پیغمبر هم همانجا عقد را جاری می‌کند، دست پسر را با دختر، در دست هم می‌گذارد هر دو را می‌فرستد برای منزل؛ می‌گوید: یک منزل هم برایشان اجاره کنند و آنجا داشته باشند، یک اتاق و این چیست؟ این کاری است که پیغمبر انجام می‌دهد. ما چکار می‌کنیم؟ بگویید ببینیم ایشان کی را می‌خواهد؟ چه خصوصیتی را می‌خواهد؟ حالا بیاید اینجا، بالاخره ما هم مشاهده کنیم، بالاخره ببینیم، مسأله چیست؟ آقا! به دو ساعت نمی‌کشد که دختره را به صیغه خودش درمی‌آورد. حالا دختر آمده، شوهر دائم کند بیچاره، می‌بیند ...! به صیغه موقت آقا رفت. این چیست قضیه؟ نفس است آقا جان! نفس است. چرا رسول خدا آن کار را کرد؟ چون رسول خدا نفس ندارد. چرا امام علیه‌السلام این کار را انجام می‌دهد؟ چون امام علیه‌السلام نفس ندارد. امام علیه‌السلام خود را عبد می‌بیند. مگر عبد می‌تواند تصرف در

امور مولا بکند؟ مگر عبد می تواند یک، یک تومانی برای خودش بردارد؟ روی زمین پیدا کند؛ اگر برلیان پیدا کند باید برود تحویل صاحبخانه بدهد، اگر یک قران مسی پیدا کند، آن را هم باید برود تحویل صاحبخانه بدهد. کاری نمی تواند بکند. چه برلیان از روی زمین بردارد، چه یک فلسی بردارد که شاهی ارزش ندارد. وقتی عبد، عبد است، کاری نمی تواند انجام بدهد.

شما دیگر این قضیه را در همه موارد تسری بدهید. آنچه که برای انسان و برای بشر پیدا می شود، از معلومات، از مرزوقات، از قدرتها، از ارزشها، از اموال

یک نفر آمد پیش من، گفت: آقا! می خواهم ما را نصیحتی کنید، استفاده ببریم، از خدمتتان بهره مند بشویم. گفتم که: آقا جان! این حرفها نیست، ما کجا...؟ - واقعش هم همین است، یکی بیاید خود ما را نصیحت کند. آیه نازل نشده که حتماً ما بیاییم افراد را نصیحت کنیم - وقتی خیلی دیدم اصرار می کند، گفتم: من یک مطلبی را به شما می گویم، هر وقت به این مطلب رسیدی، بیا پیش من نصیحت کنم. گفت: چیست؟ گفتم: اگر هر وقت حال تو، در موقع قرض دادن، مثل وقتی بود که می خواستی قرض بگیری، آن موقع بیا پیش من. آدم وقتی که می رود از یک شخصی قرض می گیرد، چه حالی دارد؟ اگر بشود با موشک سوار می شود، فوراً می رود به آنطرف تا اینکه می گویند: آقا! بیا! ده میلیون، بیا اینجا ما به تو قرض می دهیم و برو مثلاً قرض کنید که... . اما موقع پس دادن... . گفتم: هر وقت حال تو در وقتی که می خواهی قرضت را پس بدهی، مثل وقتی شد - نه بیشتر، حالا آن بیشتر بماند که آخر بعضیها هم هستند، یعنی قرض پس دادنشان خیلی برایشان سهل تر است از قرض گرفتن. نه، حالا او بماند - هر وقت حال تو در قرض پس دادن مثل وقتی بود که می خواستی قرض بگیری، آنوقت بیا خلاصه اگر مسأله ای هست در اختیارتان قرار می دهیم، اگر مطلبی هست خلاصه... ایشان رفتند، هنوز هم تشریف نیاوردند. ظاهراً دارند هنوز کار می کنند یا دیدند محال است، نخواستند خودشان را... این چیست قضیه؟ این مسأله همین است. این مطلب همین است. سلوک همین است آقا جان!

خداوند متعال نعمتی را برای انسان، آن نعمتی را می آورد. آن نعمت در اختیار انسان قرار می گیرد، همین که این نعمت در اختیار انسان قرار گرفت، ارتباط انسان و مواجهه انسان با این نعمت، در اینجا شکل می گیرد: چه قسمی با این نعمت برخورد بشود؟ اگر یکی عبد است، این نعمت را اصلاً از خود نمی بیند. می گوید: این عبد است دیگر. بالاخره به یک نحوی و به یک وسیله ای، خدا هم باید یک چیزی را در اختیار کسی قرار بدهد. بالاخره وسیله ای می خواهد، او در وسیله که نگاه نمی کند، به اصل نگاه می کند.

اشکالی که اهل تسنن بر پیغمبر می کنند، این اشکال از اصل مردود است. آنها در قضیه زینب می گویند: پیغمبر یک روز وارد خانه زید شد، چشمش به زینب افتاد، گفت: سبحان الله! زینب زنی بود جمیل و صاحب خانواده و اصیل؛ زید پسر خوانده پیغمبر بود و اینها از اول بنای ناسازگاری گذاشتند. دوستان و رفقا جریان را می دانند. حالا الا ای حال، زید هی می آمد پیش پیغمبر: یا رسول الله! این زن ما هی به ما سرکوفت می زند: تو اینطوری، ما اینطوریم، تو اصل و نسب نداری، تو پسر خوانده هستی. زید را اسیر کرده بودند و آورده بودند

فروخته بودند، پیغمبر او را خرید - زید بن حارثه - و بعد وقتی حارثه آمد در مکه، پیغمبر زید را مخیر گذاشت به اینکه به حارثه و پدرش برگردد یا پیش خود پیغمبر بماند. زید گفت: من بر نمی گردم و منزل شما را ترجیح می دهم و به قبیله خودم نمی خواهم برگردم. حارثه در اینجا اعلان کرد: ای مردم! بدانید که زید فرزند من نیست. پیغمبر فرمود: ای مردم! زید فرزند من است. آن از خودش دفع کرد، پیغمبر او را پذیرفت و این قضیه بود، دیگر به او زید بن محمد می گفتند، به زید تا اینکه آیه آمد که فرزندخواندگان شما، فرزند شما نیستند و باید آنها را به پدرانشان ملحق کنید، آنجا دیگر زید بن حارثه گفتند. ولی تا آن موقع زید بن محمد می گفتند. چطور اینکه محمد بن ابی بکر، ما داریم که اولاً خودش را محمد بن علی می نامید. می گفت که: ما پسر یک همچنین آدمی نیستیم، ما پسر علی هستیم و امیرالمؤمنین هم می فرمود: این محمد فرزند من است. یعنی این مقام را پیدا کرده. محمد بن ابی بکر می دانید که بود؟ یکی از آن سه نفری بود که امام رضا علیه السلام به آن طائفه ای که آمده بودند در منزل خودشان، شیعیان حضرت معرفی کردند، فرمودند: شیعیان ما سه نفرند؛ سلمان و مقداد و محمد بن ابی بکر. محمد بن ابی بکر را جزء آن سه نفر بحساب آورده بودند. از یک همچنین پدری ببینید چه پسری درست می شود.

پیغمبر آمدند یک روز در منزل، چشمشان به زینب افتاد، فرمودند: سبحان الله! خیلی این جمیل بود و خیلی زیبا بود. مدتی از این قضیه گذشت تا اینکه اختلافات بین زینب و بین زید بالا گرفت و دیگر مستأصل شد و پیغمبر به او اجازه دادند که اگر می خواهد حالا طلاقش بده. نمی توانند زندگی کنند، طلاق... وقتی طلاق دادند، دستور آمد که: تو باید زینب را بگیری و به ازدواج خودت در بیاوری و این برای پیغمبر خیلی مشکل بود. جواب مردم را چی بدهد؟ آخر کسی مگر ممکن است فرض کنید که عروس خودش را بگیرد؟ عروسیش بود دیگر. یعنی مردم با زن پسرخوانده معامله عروس می کردند، مثل عروس خودش بود.

اهل تسنن در اینجا یک مطلب خلافتی دارند و او این است که می گویند: چون رسول خدا از او خوشش آمد، خداوند هم یک وسایلی قرار داد تا اینکه بین این دو تا اختلاف بیندازد تا اینکه پیغمبر بیاید بگیردش. این پیغمبری که بیاید از این امر التذاذ ببرد و خوشش بیاید، این دیگر پیغمبر نیست، این با یک فرد عادی دیگر در اینجا چه فرقی می کند؟ ما هم همینطور هستیم. این دیگر چه فرق می کند که آن نحوه ارتباط ظاهری و مادی که بین همه موجود دارد، آن نحوه در وجود او هم تحقق پیدا کند؟ پیغمبری، پیغمبر است که برای او از نقطه نظر جمال و تأثیر جمال در نفس، با غیر جمال هیچگونه تفاوتی نباشد. این پیغمبر، پیغمبر است. زیبایی و جمال، آن یک مطلبی است، آن کیفیت تأثیر گذاری و تأثیر پذیری نفس و عکس العملی که نفس در برابر این مسأله از خودش بروز و ظهور می دهد مطلب دیگری است. زیبایی زیبایی است. پیغمبر اگر یک گل ببیند، لذت می برد. ما هم اگر یک گل سرخ، گل یاس، گلهایی که هست با این رنگهای متفاوتی که هست، بین گل و بین سنگ سیاه شما تفاوت نمی گذارید؟ یک همچنین چیزی... اگر انسان، انسان است باید تفاوت بگذارد. انسان بین یک تابلوی بسیار زیبای که یک هنرمند با آن دست توانای خود یک همچنین تابلویی را ترسیم کرده، با گچی که روی دیوار، آن گچ حک شده، فرق نمی گذارد؟ خیلی احمق است. ولی صحبت در این است، این

علم، این اطلاع، این انکشافی که الآن برای رسول خدا در این وهله و در این مرتبه شده، این اطلاع، اطلاع بر این، اطلاع بر این جمال، این اطلاع و این علم، چه نوع در نفس رسول خدا اثر گذاشته؟ چه اثری گذاشته؟ هیچ؛ صفر. تا به حال زن زید بوده، از این به بعد هم زن زید است. یک عکسی را دیده و بعد رفته. یک سنگی را دیده و بعد رفته. چوبی را دیده و بعد... شما در خیابان وقتی که حرکت می کنید، به هزاران هزار سوژه و به هزاران هزار مسأله برخورد می کنید، کدامیک از اینها در ذهن شماست؟ تیر چراغ برق را می بینید، ماشین را می بینید، سنگ را می بینید، جدول را می بینید، آب را می بینید، کاغذی که افتاده در پیاده رو، آن کاغذ را می بینید و بدون... هزاران هزار می بینید و بعد رد می شوید و تا می روید به منزل می رسید، هیچ کدام از اینها هم در نظر شما نیست و جالب توجه هم نیست. چرا؟ چون این علم و این اطلاع، موجبی نداشته برای اینکه بخواهد در نفس شما تمکّن پیدا بکند. موجبی نداشته. کاغذ است تو پیاده رو افتاده، مچاله شده رفته؛ ته سیگار است توی پیاده رو افتاده و رفته. موجبی ندارد برای اینکه ذهن این را بگیرد و در خود نگه دارد. اما اگر فرض کنید که دارید از توی پیاده رو رد می شوید، یک مرتبه می بینید که یک گردنبندی از یک زنی افتاده در آن پیاده رو و نگاه می کنید این گردنبند طلاست و این ارزش دارد؛ پانصد هزار تومان ارزش دارد، یک میلیون ارزش دارد، دو میلیون ارزش دارد. اگر هم او را برندارید ولی این خاطره اش در ذهنتان نمی ماند؟ وقتی که می روید منزل به عیالتان می گوید: راستی امروز داشتم از توی خیابان می گذشتم، از توی پیاده رو، دیدم یک گردنبندی افتاده، نگاه کردم، دیدم یک میلیون قیمت دارد. چرا نمی گوید: وقتی داشتم می گذشتم، دیدم یک ته سیگار افتاده؟ این را چرا نمی گوید؟ چرا این را می گوید؟ چرا آن را ما نمی گوئیم که: وقتی داشتیم از توی پیاده رو می رفتیم، دیدیم که یک کاغذ مچاله شده افتاده؟ چرا نمی گوئیم: یک مقدار خاک، خاک بنایی، کنار پیاده رو بود؟ چرا؟ چون نفس به عبودیت هنوز نرسیده، هنوز نرسیده.

معاویه آمد امیرالمؤمنین را مدح کند. گفت: اگر در دست علی کوهی باشد از طلا و کوهی باشد از کاه، آن کوه طلا را زودتر در راه خدا می داد از کاه. این به اندازه فهمش آمده این حرف را زده. ولی این مسکین نمی داند که برای علی، کاه و طلا یکی است. در نفس علی، طلا با کاه یک وزن دارد. این که عرض می کنم خدمتتان شوخی نیست. بله، انسان می رسد. انسان به اینجا هم می رسد که وقتی که یک گونی کاه را کنار خیابان ببیند با یک گونی طلا را ببیند، برای او تفاوت نکند. یعنی حتی تصوّرش را هم برای او پیدا نمی شود، تصور زیاده هم برای او پیاده نمی شود.

این علوم مربوط به علوم ظاهر. آن علمی که برای بشر پیدا بشود در این مسائل ظاهری، نفس آن علم فی حد نفسه مطلوب است. اختراع است، اکتشاف است، رسیدن به یک مسأله ای است. همین که آن علم می خواهد بیاید در نفس قرار بگیرد، نفس یا با این نفسانی برخورد می کند یا رحمانی برخورد می کند. تا این علم را بدست آورد، می گوید: این را به کسی نمی گوئیم و برای خودم نگه می دارم و اگر شاگردانم از من سؤال کردند، چیزی نمی گوئیم. چرا؟ چون مرا بالاتر بدانند، اگر من بخواهم رموز کار را بگویم، پایین تر می دانند دیگر. نقل می کنند، می گویند: یک پهلوانی بود یک شاگردی تربیت می کرد و خلاصه شاگردش کم کم همه

فنون را یاد گرفت، همه فنون را. دیگر یک روز دیگر در مقام تجرّی و در مقام جسارت بر آمد و به پهلوان گفت: تو چیزی از من زیاده نداری. آنچه که تو داری ما هم داریم. آن فنونی که تو داری ما هم داریم. بالاخره او هم اعتناش نمی کرد تا اینکه دیگر دید که نه، خیلی مثل اینکه قضیه بالا گرفته و او را ملزم به مبارزه کرد و مصارعه کرد. با هم گلاویز شدند و بالاخره پهلوان او را زد زمین. خیلی جا خورد. گفت: قضیه چیست؟ گفت: یک فن را نگه داشته بودم برای امروز. چون می دیدم در تو این حالت را، آن یک فن را برای امروز نگه داشتم که حواست را جمع کنی. بله، این علم آمده، این فنون آمده در دل این پهلوان جا گرفته، این پهلوان با او چه برخورد می کند؟ یک وقتی با او این برخورد را می کند، مثل مالک اشتر، قدرت دارد، توان دارد، ولی این قدرت و توان در نفس او جا باز نمی کند. آشغال می زنند توی سرش، راهش را می کشد می رود. پهلوان است، فرمانده لشکر امیرالمؤمنین است، رئیس همه جیشهای است که امیرالمؤمنین می فرستند، ولی این در دل او جا باز نکرده، جا باز نمی کند. اما یکی نه، این قدرت در دل او جا باز می کند، حساب خود را از بقیه جدا می کند، بین خود و بین سایر افراد فاصله می اندازد. این معنا، معنای جا باز کردن است. آن جهت اول می شود، جهت رحمانی و جهت عبودیت، این جهت دوم می شود جهت نفسانی و جهت غیر عبودیت. هر دو یکی است، فرقی نمی کند، ولی دو جهت دارد، دو طرف دارد. این ترازو دو طرف دارد، یک جهتش جهت رحمانی است، یک جهتش جهت غیر رحمانی.

در مغازه را انسان باز می کند، یک مرتبه یک مشتری می آید: سلام علیکم!، علیکم السلام! آقا! یک همچنین جنسی را ما داریم، یک همچنین جنسی داریم، شما این جنس را از ما می خرید؟ شما اطلاع دارید که این جنس نایاب است و این مشتری یا این فروشنده از این مسأله خبر ندارد، اطلاع ندارد. این علم که برای شما پیدا می شود، این انکشاف که برای شما پیدا می شود، دو صورت در اینجا پیدا می کند؛ صورت اول: این بنده خدا از قضایا خبر ندارد، من بیایم به او بگویم: تو که الآن داری این جنس را به من می فروشی، وقتی که خودت می خواهی بروی بخری، نصف این قیمت هم به تو نمی دهند، چطور تو الآن نصف این مقدار جنسی که داری هم به تو نمی دهند. متوجه این قضیه هستی و داری به من می فروشی؟ این یک صورت قضیه. این می شود جنبه رحمانی. یا اینکه می گوید: نه، بله، آقا! می خریم از شما. بعد هم یک قراردادی می نویسید، سه تا امضاء و مهر که به هیچ وجه من الوجوه، اگر آسمان بر زمین بیاید، این معامله دیگر فسخ نخواهد شد، شهود هم می آورید و امضاء هم می کنید و می روید. این می شود نفسانی. آن بنده خدا می رود به اولین مغازه که می رسد، ای داد بی داد! چه کلاهی بر سرم رفته. برمی گردد، آقا! شش تا امضاء کردی، این همه شهود هم در اینجا حاضرند. چرا؟ چون در اینجا این علم در ظرفی قرار گرفت که در این ظرف عبودیت نبود. این انکشاف انکشاف واقعیست، دروغ نیست، اعتباری نیست، جنس نیست، جنس در بازار وجود ندارد. این یک واقعیت است. برخورد شما با این مسأله چطور می تواند باشد؟ آن مهم است. علم، علم است، اما چه نوع استفاده ای از این علم می شود، این منظور امام صادق علیه السلام است. یک وقت این علم می آید و در نفس قرار می گیرد، چون نفس، نفس پاک است با این علم پاک برخورد می کند. یک وقت این علم می آید، چون نفس، نفس مَوَاج

است، مشوب است، آلوده است کدر است، با این علم با کدورت برخورد می‌کند. تمام این اوضاعی که شما در عالم می‌بینید، همه‌اش مال همین است. علم درست است اما این علم می‌آید تبدیل به بمب می‌شود؛ این علم می‌آید تبدیل به موشک می‌شود؛ این علم می‌آید تبدیل به آلت قتاله می‌شود؛ این علم می‌آید تبدیل به آلت خدعه و مکر و فریب می‌شود؛ این علم می‌آید تبدیل به استعمار و استثمار می‌شود. این مال چیست؟ علم درست است، قوانین طبیعی درست است، مواد طبیعی درست است، استفاده از مواد طبیعی درست است، ولی این علمی که الآن آمده، این نفس با آن علم چه برخورد می‌کند؟ آن مهم است. همه بدبختی ما مال این قضیه است نه مال علم. حالا فهمیدید چرا از اول می‌گویند: اول باید دنبال تهذیب رفت؟ اگر تهذیب نباشد یک شخص، شخص جاهل است، دستش هم به جایی نمی‌رسد، ولی اگر تهذیب نباشد و شمشیر به دست بگیرد چه خواهد کرد؟

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرمایند: **اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ** «پروردگارا! من به تو از علم غیر نافع پناه می‌برم.» علم غیر نافع چیست؟ علم غیر نافع نه عبارت است از فرض کنید که آنطوری که بعضی‌ها گفته‌اند: از آن علومی که نفعی ندارد. این پناه بردن ندارد، پناه بردن ندارد. مثلاً ما اطلاع پیدا کنیم حالا این اتاق بغل فرض کنید که در کنار ما کیست و چیست و لوازمش چیست؟ حالا فهمیدیم یا نفهمیدیم، این علم، علم غیر نافع است. اطلاع پیدا کردیم در فلان کوه، در فلان جزیره، چند تا مرغ هوا و چند تا وحوش صحرا زندگی می‌کنند. به ما چه مربوط است؟ اطلاع پیدا کردیم در فلان کوه و فلان سیاره چه موجوداتی زندگی می‌کنند، می‌خواهیم چکار بکنیم؟ مگر می‌خواهیم برویم آنجا؟ بله، اینها واقعاً اتلاف وقت است، ولی صحبت در این است که آنچه که پیغمبر می‌فرماید: **أَعُوذُ بِكَ** «پناه می‌برم به تو» این مسأله غیر از این است و ماوراء این است. یعنی علمی بیاید در نفسی، آن نفس، آن علم را به امر نفسانی و بر یک محور نفسانی و شیطانی تبدیل کند و از خودش بروز... آن چه جنایتی ممکن است دیگر واقع بشود؟ شما از علم خداشناسی بالاتر علمی سراغ دارید؟ علم توحید، علم معارف، علم اعتقادات، علم مبانی مبدأ و معاد، علم به شناخت وجود و هستی، از این بالاتر مگر سراغ دارید؟ این علم می‌آید، می‌آید در نفس، یک وقت می‌آید در نفس پاک نتیجه‌اش می‌شود علامه طباطبایی. نفس، نفس پاک است. نتیجه‌اش می‌شود سید مهدی بحر العلوم. نتیجه‌اش می‌شود مثلاً حضرت علامه والد - رضوان الله علیه - اینها نتیجه‌اش. آن علم است، می‌آید ولی یک وقت همین علوم می‌آید در نفس، نفسی که غیر مهذب است، نفسی که مشوب است، می‌آید تبدیل می‌شود به یک فردی که می‌آید و با همین قوانین و با همین قواعد فقهی و با همین معلومات و با همین مسأله، می‌آید ریشه دین را می‌زند؛ با همین.

ما کم افرادی نداشتیم که اینها با همین فرمولها و با همین قواعد و با همین مبانی و اصول آمدند و به نبرد و جنگ با اولیاء خدا برخاستند. ما کم نداشتیم. شریح قاضی با همین فرمولها آمد فتوا به قتل سیدالشهداء علیه السلام داد. با همین فرمولها بود. آنهایی که می‌آیند و یک جامعه‌ای را به انحطاط می‌کشاند، آن کسی که فرض کنید که عطاری دارد و بقالی دارد و مهندس هست، آن که نمی‌آید این کار را انجام بدهد. آن کسی که

می‌آید و فتوی می‌دهد به حلیت موسیقی و این موسیقی که الآن وجود دارد در مملکت ما، این را کافی نمی‌داند و می‌گوید: این دیگر پیش پا افتاده است، باید به مراحل بالاتری رسید، این مگر غیر از همین فردیست که از نجف برگشته و آمده و همین فرمولها را خوانده و همین چیزها را خوانده؟ این چیه قضیه؟ این علم است، شناخت است، فرمول سر هم کردن است، استنتاج است، ولی این وقتی می‌آید در یک نفس شیطانی قرار می‌گیرد، در یک نفس غیر مهذب قرار می‌گیرد، همین، بچه مسلمانها را تبدیل به کفار می‌کند، همین، مذهبی‌ها را لامذهب می‌کند. چرا؟ با فرمول می‌آید جلو. در آن روایت شک می‌کند، در آن روایت شبهه می‌کند، در آن روایت دلیل ندارد، آن روایت حجتش این است و آن روایت اینطور است و... یک مرتبه آقا! می‌گوید: اصلاً این موسیقی که در رادیو و تلویزیون است، این موسیقی نیست آقا! باید بیایند، بزنند، بکوبند، شاد کنند، مملکت را شاد بشود. کجا؟ کی؟ روی چه حسابی؟ روی چه کتابی؟

روایت داریم در هر خانه‌ای که موسیقی وارد بشود غیرت از آن خانواده رخت می‌بندد و بیرون می‌رود. امام علیه‌السلام این را فرمودند، نه من و امثال من. با همین فرمولها ما می‌آییم و یک جامعه را به انحطاط می‌کشانیم و آن تتمه اعتقاداتی که آنها دارند، آنها را هم از جامعه می‌گیریم. عرضه که نداریم بیایم اضافه کنیم، می‌آییم هی کم می‌کنیم. این چیست؟ این علم لا... . اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ اِنْجاست. خانواده‌ای که در آن این مسائل نبود، خانواده‌ای که در آن این وسائط نبود، خانواده‌ای که در آن قمار و این حرفها نبود، حالا آدم وارد می‌شود، می‌بیند آنجا دارند قماربازی می‌کنند، آنجا دارند قمار...، اینجا دارند چکار می‌کنند، آنجا دارند صدای موسیقی و دلنگ و دلونگ، آنجا دارند فلان می‌کنند. یعنی واقعاً این است؟ الآن امام زمان علیه‌السلام بیاید در را باز بکند، بیاید توی همچنین خانواده. جناب محترم حضرت توی یک همچنین اتاقی می‌نشیند؟ یعنی واقعاً می‌آید می‌نشیند توی یک همچنین اتاقی؟ این امام صادق علیه‌السلام که اول دارد به عنوان بصری می‌فرماید: به جای اینکه اول به دنبال علم می‌روی، اول به دنبال تهذیب نفس برو، می‌بیند یک همچنین اوضاعی را که اگر نفس تهذیب نداشته باشد چه فاجعه‌ای ممکن است به وقوع بپیوندد.

چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا

یک روز رفتم خدمت مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در مشهد، دیدم دو نفر و رفته بودند، من وقتی که رفتم دو تا میهمان داشتند از تهران آمده بودند و وقتی من رفتم که آنها رفته بودند. مرحوم آقا نشستند و فرمودند: می‌دانی الآن کی بود در اینجا؟ فلان کس و فلان کس، اینها از تهران آمده بودند ما را ببینند. صحبتی شده بود بین آنها. آن آقا که یکی از - بله، حالا دیگر بیش از این توضیح نمی‌دهم - از افراد بسیار مهم بود، از معاریف، استدلال قوی می‌کرد بر اینکه باید این نسلها را قطع کرد و لوله‌ها را بندند و تحدید نسل کنند و چه کنند و خلاصه شروع کرده بود عجیب و مرحوم آقا هم از یک طرف. بعد وقتی که رفتند، من کیفیت استدلالش را دیدم، رو کردم به آقا گفتم: آقا! این عجب شیطانی بود، این چه شیطانی بود. مرحوم آقا می‌دانید چه فرمودند؟ گفتند: آقا سید محسن!

چو دزدی با چراغ گزیده تر برد کالا

این دزد است، عمامه گذاشته سرش. این سارق اموال و نوامیس مردم است که الان عمامه گذاشته سرش. سارق نسلها و قُطاع طریق نسلهای مردم است. نسل را دارد قطع می کند، ناموس را دارد از بین می برد. فرق می کند با یک طلبه ای که دارد اول صرف میر می خواند، این مسئول یک مقام مهم قضایی شده.

مرحوم آقا در بیمارستان بودند، از سی سی یو ایشان را منتقل کرده بودند به بخش. در همان سکنه ای که سه سال قبل از ارتحالشان اتفاق افتاد. روز دوم یا سوم بود که در بخش بودند، چند نفر از آقایان اطباء، من جمله همین آقای دکتر فتاحی که نماینده مردم مشهد هست، ایشان در مجلس شورای اسلامی هم هست - مرد متدینی است، آموغ خلی نسبت به این قضایا حساسیت نشان می داد و خلاصه خلی با حرارت صحبت می کرد و اینها و معلوم بود که یک درگیریهایی هم ایشان با بعضی از افراد دارند در همانجا. من ایشان را فرد متدینی یافتم در ... ایشان داشت صحبت می کرد از اینکه: آقا! عجیب است، دارند نسل را قطع می کنند، دارند مردها را نمی دانم وازکتومی می کنند، توبکتومی می کنند، آخر چه مملکتی است، آخر چیزیت، فلان آقا، مسئول قوه قضاییه - اسمش را هم برد الان نمی برم - ایشان خودش آمده فتوی داده بر اینکه جنین تا وقتی که روح پیدا نکند، می شود سقط بشود. آقا! من ندیدم حالی از آقا، کم دیدم در عمرشان، این مرد که سکنه کرده بود، بلند شد روی تخت نشست، رگهای گردن ایشان متورم، صورت سرخ، فرمودند: آقا! بدانید من در روز قیامت با دست خودم این مرد را در آتش خواهم انداخت. خودم با دست، - انشاء بود، اصلاً مسأله، مسأله اخبار - خودم با دست خودم، این را در آتش خواهم انداخت. گفتیم: کارش تمام شد دیگر، آن بنده خدا، دیگر اگر خازن جهنم هم نگذارد، آقا می زندش کنار، برو پی کارت این یکی را. این کیست؟ این فردی است که تهذیب پیدا نکرده، علم دارد: بله، می آید فرمول سر هم می کنیم، بله، این جان ندارد، انسان نشده است، لازم نیست، آنچه که برای سقط حرام است و موجب عقوبت می شود روح دمیده بشود، این با لحم فرقی نمی کند. از این چیزها ما می دانیم.

ولی صحبت در این است که ای بی پدر مادر! تو که یک همچنین حرفی را می زنی، آیا واقعاً در دلت یک همچنین مسأله است، بین خود و بین خدا؟ جنین بچه مسلمان با جنین سگ و گربه یکی است؟ آخر این است قضیه؟ چرا اگر جنین سگ و گربه بیفتد، نمی گویند دیه بده، اما اگر اینها سقط کنند ... بعد می گویند: بخاطر مصالحی، بخاطر مفاسدی، بخاطر اجتماع، بخاطر ناراحتی، اعصاب، فلان، مریض، زن اعصابش ناراحت است، اشکال ندارد، چه ندارد.

کمر پیغمبر را این دسته از علماء شکستند. کمر پیغمبر را شکستند. قَصَمَ ظَهْرَی اِثْنان، عَالَمٌ مُتَهْتِکٌ وَ جَاهِلٌ مُتَنَسِّکٌ «عالم بی باک که هیچی حالیش نمی شود و غیر از منافع دنیوی چیزی را در مخیله اش خطور نمی دهد و جاهل نادانی که حرف گوش نمی دهد و روی جهل خودش عمل می کند» این برای چیست؟ این بخاطر اینکه نفس تهذیب ندارد. علم است، همین روایت امام صادق است، همین روایت امام صادق را می آورد و برمی گرداند و یک چیز دیگری را در خارج ظهور می دهد. همین کلام امیرالمؤمنین را در نهج البلاغه می آورد و عکس می کند و در خارج جور دیگر مطرح می کند. اگر از او سؤال بکنی: آیا امیرالمؤمنین

هم همین منظور را داشت؟ واقعاً اگر امیرالمؤمنین منظورش از این خطبی که شما دارید توجیه می‌کنید، این باشد، ما به امیرالمؤمنین اعتراض می‌کنیم: یا علی! مگر تو نمی‌توانستی جور دیگری بگویی؟ یعنی من الآن یک طلبه اعتراض می‌کنم، حق اعتراض و گلاویه را نسبت به امیرالمؤمنین برای خودم محفوظ می‌کنم، تو که می‌توانستی این مطلب را اینجور ادا کنی، چرا آمدی یک همچنین حرفی را زدی؟ شما که امیر بیان هستید، شما که به قول نحنُ اُمراءُ البیان؛ ما می‌توانیم، ما امیر بر بیان هستیم، بیان و سخن در دست ماست، سلطان سخن هستیم، چطور مردم را به اشتباه انداختید و این مطلب که به این نحو مورد نظر شما نبود به این کیفیت بیان کردید؟ ما اعتراض می‌کنیم. آنوقت اینها می‌آیند درس می‌خوانند و درس را بر ضد آن کسی که این مکتب را به وجود آورده و این دین قائم به اوست و این مکتب قائم به اوست، بر ضد او می‌آیند و این مطالب را انتشار می‌دهند. این می‌شود چی؟ این می‌شود: اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ هِمِينَ علمی که از طرف الهی آمده، همین علمی که بالاترین علوم است، همین علمی که باید موجب تهذیب بشود، یک مرتبه می‌بینید همین علم موجب بدبختی و رسوائی و جنایت و فاجعه و بی‌دینی و لامذهبی و همه اینها قرار می‌گیرد.

فلهذا در وهله اول امام صادق علیه‌السلام به عنوان می‌فرمایند: اگر می‌خواهی دنبال علم بروی، آن علمی که موجب نور است، اول باید عبد کنی خودت را. اگر عبد کردی خودت را آنوقت می‌شوی مثل آینه. علم می‌آید از بالا در دریچه تو هیچ‌گونه تغییری پیدا نمی‌کند. این آینه را چکار می‌کنند؟ می‌گویند بهترین آینه، آن آینه‌ای است که موج نداشته باشد دیگر، آینه‌ای است... هر چه آینه موجش کمتر باشد عکس را بهتر انعکاس می‌دهد. یک وقتی یک جایی من می‌خواندم: بعضی از این آینه‌هایی که برای همین تلسکوپهای فضایی اینها را می‌سازند - چون اینها اول آینه داغ است، اگر سرد بشود دارای موج می‌شود - شش ماه طول می‌کشد تا این آینه از گرم شدن به سرد شدن برسد. حالا اغراق بود یا نه؟ نمی‌دانم بالاخره این نوشته بود، تا آن آینه بتواند آن اجرام فضایی را آنطوری که باید و شاید درش منعکس کند. این آینه هیچی از خودش ندارد. وقتی که نور به خودش می‌خورد همانجور که این نور خورده، همین جور این نور را رفلکس می‌کند، همین‌طور برمی‌گرداند، منعکس می‌کند. بعضی از آینه‌ها هستند آدم نگاه می‌کند می‌بینی یک دفعه صورت کج شد، صورت...؟ این چیست؟ این آینه می‌آید آن صورت را عوض می‌کند. حالا بسته به اینکه چقدر موج داشته باشد، صورت عوض می‌شود. این فتوکپی حکایت از اصل نمی‌کند. آینه پیغمبر، فتوکپی با اصلش یکی است. دل پیغمبر و نفس پیغمبر و امام علیه‌السلام - حالا فتوکپی یک جنبه تشبیه در عین حال یک قدری مزاح هست - آنطور می‌آید همان‌طور هم برمی‌گردد.

- یا رسول الله! اینقدر مال و خراج از یمن آمده است، این مقدار مال از خراج و یمن آمد در نفس پیغمبر، همین‌طور هم رفت در بیت‌المال. به پیغمبر کاری نداشت.

- یا رسول الله! الآن فرض کنید که این اسراء آمده‌اند، در میان این اسراء این عده کنیز وجود دارد، همین که این آمد در نفس پیغمبر، رفت جزو سرمایه مسلمین. تو پیغمبر نایستاد.

- یا رسول الله! الآن فرض کن که فلان شخص را گرفتیم چکار کنیم؟ معاند است، دشمن است، دشمن

اسلام است، چکار کنیم با او؟ همین عمر وقتی که از این افراد را گرفته بودند، وقتی جنگ اُحد که می‌شود، وقتی جنگ اُحد می‌شود تا سه روز با همان هم پالکیهای خود فرار می‌کند بیرون مدینه، بعد برمی‌گردد، اما وقتی که یک اسیر را می‌آورند در میان مردم، شمشیر... یا رسول‌الله! بگذار گردنش را بزنیم. تو کجا بودی؟ چرا اینجا؟ اما پیغمبر همین‌طور آرام نشسته. پیغمبر که حَقْد ندارد، پیغمبر که کینه ندارد، دشمن است، باشد. این دشمنی در دل پیغمبر جا باز نکرده.

- یا رسول‌الله! چند نفر اسیر گرفتیم از دشمنان اسلام.

- بیاریدشان.

می‌آورند. همه الآن نشسته‌اند، منتظر: دیدید؟ الآن پیغمبر دستور بدهد، یک، دو، سه، تمام اینها کارشان ساخته بشود. ولی نشسته‌اند، رسول خدا سر بلند می‌کند: اسلام می‌آورید یا نمی‌آورید؟ می‌گویند: می‌آوریم. خوش آمدید! این چیه؟ آینه است. چیزی این تو نمانده، موج پیدا نکرده. امام علیه‌السلام هم همین است. آن ولی خدا هم همین است. چرا ما شیعه پیغمبر هستیم؟ چرا شیعه امیرالمؤمنین هستیم؟ چون آینه علی موج ندارد. برای این شیعه علی هستیم. چرا ما شیعه امام زمان هستیم؟ چون آینه امام زمان علیه‌السلام موج ندارد. اگر موج داشت ما شیعه او نبودیم ولو یک ذره، ولو یک ذره. آینه‌ای است که شش ماه معطل شده تا این آینه سرد بشود؛ هیچ. اگر به اندازه سر سوزنی این آینه موج داشت، این نفس برای خودش چیزی برمی‌داشت، این نفس... اگر او داشت، لیاقت مقام امامت را حضرت بقیه‌الله ارواحنا فداء پیدا نمی‌کرد؛ ابد، ابد، یک سر سوزن و این مسأله، مسأله‌ای است که اینجا ما باید به این نکته پی ببریم که مقام عبودیت رسول خدا و مقام امامت ائمه هدی و مقام ولایت اولیاء خدا، این چیه قضیه‌اش؟ و این یک ملاک بسیار مهمی است که ما با این ملاک می‌توانیم افراد را امتحان کنیم.

وقت گذشت و طبعاً رفقا لابد توی دلشان می‌گویند دیگر: چه خبر دیگر، بس است دیگر، این موقع ظهر است و گرسنگی و روده بزرگ هم که مثل اینکه کم‌کم دارد به فعالیت می‌افتد و خلاصه روده کوچک و از این مسائل و مجال بیشتر نیست و انشاءالله تتمه‌ای دارد باز هم. ما هی وعده می‌دهیم، شما هم گوش کنید. وعده می‌دهیم حالا تا کی؟!

انشاءالله امیدواریم که خداوند متعال به برکت اولیاء خودش و برگزیدگان درگاه خودش و راه‌یافتگان به آن حریم امن و امان خودش، به طفیل آنها ما را از مرحله نفس و کثرت و کدورت و ظلمت به درآورد و از انفاس قدسیه آنها ما را هم مشمول آن عنایت بگرداند.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ